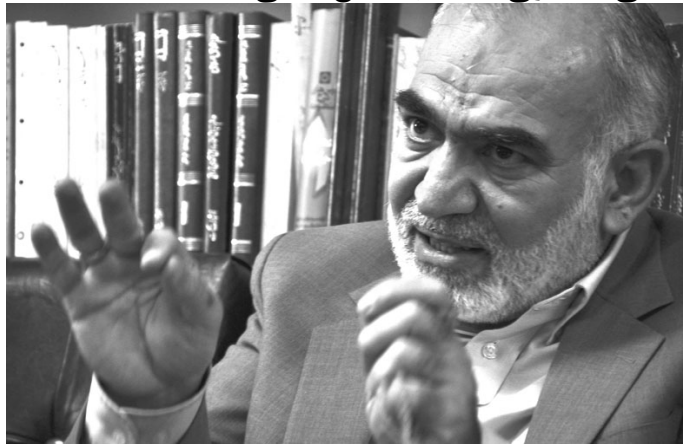


گفتگو - خاستگاه فلسفه اسلامی گفتگوی سمات با حسین غفاری
زندگی‌نامه دکتر غفاری



دکتر حسین غفاری به سال 1334 در تهران متولد شد. تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته فلسفه غرب تا دکتری فلسفه غرب در دانشگاه تهران ادامه داد. وی از شاگردان برجسته و شاخص استاد شهید مرتضی مطهری است که فلسفه اسلامی را از سال 1352 تا 1357 با شرکت در دروس مختلف آن شهید از المهیات شفا، منظومه، اسفار و ... فرا گرفت. وی دروس حوزوی غیرفلسفی را نیز نزد بعضی علمای دینی تهران آموخته است.

برخی از آثار منتشر شده دکتر غفاری عبارتند از: 1- نقد نظریه شریعت صامت 2- بررسی انتقادی فلسفه نقادی کانت جلد اول 3- فلسفه عرفان شیعی و همچنین دهها مقاله بلند در موضوعات مختلف فلسفی و فلسفه اجتماعی.

نامبرده همچنین برای دو دوره مدیر گروه فلسفه دانشگاه تهران بوده و نیز سرپرستی مؤسسه انتشارات حکمت و مرکز تحقیقات تطبیقی حکمت را نیز برعهده دارد. وی در حال حاضر دانشیار گروه فلسفه دانشگاه تهران است.

آثار قریباً منتشر وی عبارتند از: 1- جلد دوم فلسفه نقادی کانت 2- جلد اول تفسیر عرفانی غزلیات حافظ 3- یک دوره 3 جلدی فلسفه اسلامی برای تدریس در رشته‌های فلسفه دانشگاهی 4- تشیع دین کامل، کمال دین (با اضافات نسبت به چاپ نخست)

ترجمه از انگلیسی: 1- شرح مختصر نقد عقل محض از یووینگ، با تعلیقات و حواشی
2- معانی وجود در ارسطو از برنتانو با تعلیقات و حواشی

سمات: متشکرم از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید. برای شروع گفتگو جنبه‌های در مورد تاریخچه ورود فلسفه به عالم اسلام توضیحاتی بفرمایید

بنده هم تشکر می‌کنم از این موقعیتی که پیش آمده تا بتوانم با مخاطبان این نشریه تازه شروع شده و هدفمند وارد بحث و گفتگو بشوم؛ سؤالی را که مطرح کردید در باره ورود فلسفه به عالم اسلام، این سوال را وقتی که مستشرقین و غربی‌ها مطرح می‌کنند با یک دید و نظر خاص مطرح می‌کنند. آنها منظورشان این است که فلسفه اسلامی اساساً خاستگاهش یک امر خارجی و بیگانه است. اصولاً غربی‌ها یک دید کلی و جامعه‌شناسانه دارند که هر گونه مطلبی را تحلیل می‌کنند که از مورد قبلی خودش گرفته شده و ما باید آثار تاریخی قبلی را ببینیم که چه چیزی به این منتقل شده و به خصوص در مواردی که مطلب با مذاق خودشان نمی‌سازد بیشتر بر این گونه روش تاکید می‌کنند.

مثلاً راجع به اصل اسلام، تمامی مستشرقین غربی به غیر از بعضی استثناات، سعی می‌کنند اسلام را به پدیده‌های قبلی خودش ربط بدهند که از مسیحیت و یهودیت و یا حتی از فرهنگ جاهلیت گرفته شده است؛ یعنی اصولاً قائل به اصالت یک جریان فرهنگی و فکری مستقل از غرب نیستند و همه این‌ها ریشه‌هایشان باید برگردد به غرب و خودشان. البته نمی‌شود انکار کرد که در هر نظریه عمومی و در این روش‌ها یک بهره‌ای از حق وجود دارد ولی اینکه همه چیز را این گونه ببینیم درست نیست. یعنی می‌خواستیم بگوییم پس زمینه فکر غربی اصولاً این جور است. وقتی راجع به فلسفه اسلامی هم صحبت می‌شود هم اساساً مبناشان همین است. آنها می‌گویند، فلسفه ذاتاً یونانی است و اصلاً قومی که تفکر عقلی و فلسفی داشته یونان بوده و یونان هم مادر و پدر غرب است؛ یعنی غرب تاریخچه و پیشینه‌اش می‌رسد به یونان و هایدگر صریحاً این مطلب را در آثار خودش بیان می‌کند و می‌گوید که فلسفه ذاتاً یونانی است و می‌گوید با مسیحیت هم ناسازگار است. از نظر فلسفی دیگر متفکرین غربی نیز همین نظر را دارند و حالاً بعضی‌ها مثلاً ارنست رنان اصلاً نژاد سامی را فاقد تفکر می‌دانند و بعد هم برای این مستندات می‌آورند که اصلاً فکر فلسفی با جریان ترجمه، از قرن سوم هجری و دوره بنی عباس و

یک کمی هم از اواخر بنی امیه وارد فرهنگ اسلامی شده است. البته در این موضوع تردیدی نیست که خاستگاه تاریخی فلسفه اسلامی یک خاستگاه بیرونی بوده و این خاستگاه یونان است و آغاز و شروع این مسئله هم نهضت ترجمه هست و نهضت ترجمه در دوره بنی عباس به شکوفایی رسید. البته از اواخر دوران بنی امیه به طور خیلی نادر با ترجمه متونی مربوط به علم کیمیا شروع می شود و بعد در دوره منصور، با ترجمه علوم کاربردی مانند طب و نجوم ادامه می یابد. بعداً در زمان هارون ترجمه کتب منطقی و فلسفی شروع می شود. اوج این کار در زمان مأمون بوده است که بیت المحکمه را در بغداد تشکیل داد و صرف نظر از هر گونه بحث ارزشی و صرف نظر از نیات آنها و صرف نظر از هر گونه تحولاتی که پیدا شد، این امر از نقاط افتخار آمیز تاریخ اسلام است و در آن زمان که این امکانات امروزی برای ترجمه و انتقال فرهنگی نبود، این یک امر با شکوهی بود.

سمات: شما چقدر با این حرف موافقید که بنی عباس با یک طرح حساب شده این نهضت ترجمه را راه انداختند و آن طرح این بوده است که در مقابل علوم و معارف اهل بیت علیهم السلام دکانی دیگر باز کنند و هوش و حواس مردم را از آن علوم و معارف متوجه فلسفه و دیگر واردات فکری و علمی یونان نمایند. ضمن آن که خلأ فرهنگی ای را که با خانه نشین کردن اهل بیت ایجاد کرده بودند، به نحوی پر کنند؟

بله، جان کلام در هم ن جاست، اصل مطلب در حوزه داخلی یعنی منتقدان سنتی و داخلی فلسفه همین مسأله میباشد اما در حوزه خارجی و مستشرقان مطلب این است که شما هیچی ندارید و شما صرفاً مترجمید. درباره واقعتاً تاریخی قضیه هم تردیدی نیست. اما سخن بنده این است که صرف نظر از نیات بنی عباس، در سطح کلی فرهنگی برای ما افتخار آمیز است که به هر حال فرهنگ اسلام این کار را کرده و به هر حال فرهنگ اسلامی قابلیت تبادل فرهنگی را داشته است؛ یعنی ما یک قوم جامد و بسته ای که با فرهنگ مثل چوب و سنگ برخورد کنیم نبودیم و آن قدر به خودمان اطمینان داشتیم که این کار را کردیم، یعنی خوف فرهنگی نداشتیم چون کسی که خائف باشد، جرئت نمی کند با مخالفان خودش طرف بشود، اما واقعاً از دیدگاه غربیها ما یک اشکال اساسی به آنها داریم و آن اینکه یک پدیده فرهنگی فقط با یک علت نمی شود تحلیل کرد. یعنی شما فقط نمیتوانید جریان تفکر فلسفی در عالم اسلام را با خاستگاه بیرونی تحلیل کنید. این کار نه از نظر علمی درست است نه از نظر واقعی. ما میگوییم درست است که فلسفه به همین صورت کلاسیک با جریان ترجمه در عالم اسلام شروع شد ولی هرگز این درست نیست که اگر فلسفه یونان نبود این قوم توان تفکر فلسفی نداشت. خاستگاه درونی و داخلی فرهنگ اسلامی به مراتب قوی تر از خاستگاه بیرونی اش است و به فرض که این خاستگاه بیرونی هم هرگز نبود و محقق نمی شد، دیر یا زود خاستگاه درونی فرهنگ اسلامی خود جوش بود و کار خودش را می کرد. خاستگاه درونی ما عمدتاً قرآن کریم است. قرآن مجید آن چنان پتانسیل بالایی از نظر فکری و فرهنگی دارد که هیچ کتابی در عالم ندارد. بنده واقعاً معتقدم که هیچ کتابی در عالم، نه در کتب مقدس و نه در کتابهایی که حکما و عرفا نوشتند، به اندازه قرآن کریم قابلیت المقای مطالب فرهنگی را چه در زمینه های عرفانی و چه در زمینه های فلسفی ندارد و در کنار قرآن کریم، جریان فرهنگی عمیق تشیع است که از طریق ائمه اطهار بود. اگر فقط امیرالمومنین و فقط همین خطب نهج البلاغه بود و هیچ چیز دیگری نبود، کافی بود برای اینکه عقل آدمی راه بیفتد و برایش پرسش ایجاد شود. فلسفه مگر چیست؟ فلسفه این است که انسان بتواند در رابطه با هستی پرسش بکند و برای آن پرسش هم دنبال جواب بگردد؛ خوب اگر شما در یک فرهنگی و یک کتابی نه یک پرسش و نه دو پرسش و بلکه دهها پرسش اساسی راجع به مبدا و معاد و راجع به انسان و وجوه مختلف انسان مطرح کرده باشد و پاسخ های عمیق هم را داده باشد این می شود فلسفه، فعلاً مخالف و موافقش هم فرق نمی کند، یعنی وقتی یک پرسش و پاسخی مطرح می شود، اگر موافق آن باشید توسعه اش می دهید، مخالف هم باشید توسعه اش می دهید؛ چون در مخالفت هم توسعه ایجاد می شود. کما این که در داخل فلسفه اسلامی، متکلمین در مقابل فلاسفه یک چنین نقشی داشتند، فلاسفه بسیار از متکلمین بهره بردند ولی بهره سلبی، یعنی با نفی حرف آنها فلسفه اسلامی اوج گرفت، یعنی اگر متکلمین نبودند و خیلی از مطالب را مطرح نمی کردند شاید لااقل چهل در صد از فلسفه اسلامی پیدا نمی شد، یعنی مطالب بلندی که در فلسفه اسلامی هست، در مواجهه با نفی افکار متکلمین ایجاد شده است.

سمات: متکلمین شیعه یا سنی؟

فرقی نمی کند. البته متکلمین عمدتاً سنی هستند، متکلمین شیعه که پیدا شدند چون تحت تاثیر جریان ائمه اطهار هدایت می شدند با فلسفه اختلافی زیادی نداشتند و بسیار دارای تقارب فکری بودند. به طوری که به مرحوم خواجه نصیر که رسید کلام به یک نحوی در فلسفه ذوب شد، یعنی ما دیگر تمایز خیلی ناچیزی را بین فلسفه و کلام می بینیم. مقصودم از متکلمین معتزله و اشاعره هستند که هر دو سنی اند. منظورم این است که اگر ما فقط نهج البلاغه را داشتیم و اگر فقط احادیث ائمه خودمان، که تمام ائمه ما از این احادیث دارند؛ از امام حسین علیه السلام که ما انتظار نداریم چون زندگی شان با یک جریان حماسی پیوند خورده است، ما دو چندان مطالب عمیق فلسفی و عرفانی در ادعیه و احادیث داریم تا ائمه ای که معدن فیض بودند، مثل امام باقر و امام صادق و امام کاظم علیهم السلام. می خواهیم بگوییم که این حرف جفا است که تفکر فلسفی در اسلام و تشیع خاستگاه بیرونی دارد. اینها قیاس به نفس می کنند و قرآن را با

تورات و انجیل که به لحاظ عرفانی و فلسفی تنک و تکیده و خالی از محتواست، مقایسه می کنند. در تمام کتاب مقدس یک آیه است که این ها می گویند این آیه فلسفی کتاب مقدس است که پرسید از یهوه که تو کیستی؟ گفت «من آنم که هستم». یعنی عبارت من آنم که هستم مبدا تفکر برای همه فلسفه مسیحی شده است آنجا که خواستند یک فلسفه دینی برای خودشان اتخاذ بکنند. این کجا و قرآن کریم کجا که صدها آیه در این زمینه دارد.

سمات: در باره مطالبی که فرمودید از جمله این که متکلمین شمه با فلاسفه اختلاف زیادی نداشتند، بحث است. علامه حلی، شارح تجرید الاعتقاد اثر خواجه نصیر، فلسفه را جزء علوم حرام می داند. مسبوقیت خلق عالم به عدم و حدود زمانی عالم، از اصول کلام شیعه است در حالی که فلسفه قائل به قدم زمانی عالم است. و نیز در این مورد که قرآن و یا نهج البلاغه و احادیث ائمه علیهم السلام حاوی مطالب فلسفی و عرفانی (به مفهوم مصطلح و رایج) است پرسشها و بحثهای فراوانی است که انشاء الله در ادامه گفتگو مطرح خواهیم کرد اما سوال فوری تر این است که اولاً ما چگونه می توانیم آنچه را در دوره مأمون جریان داشته است، تمدن اسلامی بنامیم و نهضت ترجمه متون یونانی را به پای تمدن اسلامی بنویسیم. دیگر اینکه مأمون چه اطمینان و اعتماد به نفسی داشته است که رفته و متون فلسفی بیگانه را ترجمه کرده و آورده است؟ این اطمینان متکی به چه بوده است؟

ببینید من اولاً به عمق فرمایش شما می رسم ولی وقتی ما در مواجهه با مستشرقین و غربی ها صحبت می کنیم بالمآخره خلافت عباسی هم در دایره اسلام و مسلمانان قرار می گیرد. صلاح الدین ایوبی هم در دایره اسلام بوده است، گر چه دولت عثمانی هم در پوشش اسلامی بوده و لو اسلام سنی و لو اسلام خوارج و لو اسلام وهابی. شما به هر صورتی که فکر کنید بالمآخره اسلام با غیر اسلام در یک تعارضی قرار دارد. ما از درون به خود نگاه میکنیم یک سری مطالب درونی هست که به آنها خواهیم پرداخت ولی وقتی که به طور کلان از بیرون نگاه می کنیم به طور کلی تمام اینها فرهنگ اسلامی است. سmaat: در عالم سیاست و در مواجهه با کفر شاید فرمایش شما درست باشد اما از جهت حقیقت امر ما با همه اینها مرزبندی های خودمان را داریم و آنها را از دایره اسلام اصیل که همان اسلام اهل بیت علیهم السلام است خارج می دانیم. ببینید من بحث داخلی خودمان را هم توضیح خواهیم داد ولی می خواهیم بگویم هر بحثی و هر لایه ای سرجای خودش حقیقت محفوظ است. یک وقتی ما داریم به طور کلی راجع به فرهنگ اسلامی و فرهنگ غیر اسلامی بحث می کنیم، بالمآخره در فرهنگ اسلامی وهابیت هم منشأ قرآن کریم است ولو از سر بد فهمی و کج فهمی. در مسیحیت هم همین طور است، یعنی شما در مسیحیت هم صد تا فرقه دارید که هر کدامشان یک جوری به کتاب مقدس نگاه می کنند ولی ما همه اینها را می گوییم مسیحیت.

ما به آنها می گوییم اینها فرهنگ اسلامی بوده است و می گوییم ما به عنوان اسلام و مسلمین آن موقع توانستیم نهضت ترجمه را ایجاد کنیم اما شما مسیحیان، ده قرن در اروپا بدترین برخوردها را با ارسطو و امثال او داشتید و بعداً متوجه شدید که باید از آنها استفاده کرد. این یک لایه بحث است.

اما راجع به اینکه اینها چه نیتی داشتند، ما هم قبول می کنیم که به احتمال غالب، اینها می خواستند به نحوی در مقابل فرهنگ ائمه جریان سازی کنند و نیت خیر حقیقت یابی نداشتند و نیت حقیقت زدایی نداشتند، یعنی نیت سیاسی داشتند و می خواستند از اقبال به مکتب اهل بیت علیهم السلام با ترویج فلسفه بکاهند و بگویند که مطالب علمی در جاهای دیگر هم یافت می شود و اهل بیت علیهم السلام در علومشان منحصر به فرد نیستند و علما و دانشمندان دیگری هم هستند که حرفهای مشابه و یا بهتر از اینها زدند.

سمات: البته این حرفشان از جهت فلاسفه خیلی بی راه نیست، چون فلاسفه مسلمان هم می گویند آنچه را که اهل بیت علیهم السلام گفته اند، همان حرفهایی است که ارسطو و دیگران هم گفته اند! اجازه دهید بعد برمی گردیم به این بحث. به هر حال می خواهیم بگوییم اینها دنبال این نتیجه بودند و یا حتی اگر نبودند نتیجه آن همین می شده است. اما از طرف دیگر، اگر خواسته باشیم محققانه بحث کنیم نمی توانیم در مورد یک مسأله ای که مربوط به 1200 سال پیش است ادعای قطع کنیم. ما گاهی راجع به حادثه ای که سال گذشته در کشور خودمان رخ داده است با انواع و اقسام برداشتها و احتمالات روبرو هستیم و به طور قطع و به سادگی نمی توانیم در باره آن قضاوت کنیم، حال راجع به 1200 سال پیش به ضرر قاطع حکم بکنیم و بگوییم تنها عامل این بوده درست نیست. اگر چه بنده مسلماً انگیزه غالب را همین می دانم. ببینید در این تردیدی نیست که مأمون شخص دانشمندی بوده است، شما مباحثات مأمون را در اثبات تشیع ببینید، آن قدر بعضی از دلایلش قوی است که گاهی علمای ما از استدلال های او در حقانیت تشیع استفاده می کنند. البته اینها دلیل نمی شود که مأمون خبث طینت نداشته است. اما اصلاً فرض کنید که بپذیریم که نیت او این بوده است حالاً چه نتیجه ای می خواهیم بگیریم؟ آیا می خواهیم بگوییم که آیا آن شؤمت و پستی نیت آنها به این چیزی هم که آوردند و ترجمه کردند سرایت کرده است؟

سمات: بله ما در اینجا توقف نخواهیم کرد و نمی خواهیم بگوییم که دلیل رد فلسفه، نیت شوم بنی عباس در وارد کردن و ترجمه آن بوده است. ادله دیگری برای نفی فلسفه وجود دارد که در جای خودش بدان پرداخته خواهد شد. البته با این

وجود نمی توان از کنار این موضوع هم به کلی گذشت. بالاخره در کنار همه مباحثی که در نقد فلسفه وجود دارد، این موضوع هم حد اقل در حد یک اماره قابل طرح است.

چون شما این مطلب را قبول دارید من دیگر ادامه نمیدهم اما میخواهیم درست یک نتیجه برعکس بگیریم، یعنی هیچ آدم عاقلی این نتیجه را نمیگیرد که چون انگیزه آنها از ورود فلسفه این بوده، پس علم و فلسفه چیز بدی است!!

ولی من می خواهم بگویم که برعکس از آن یک نتیجه مثبت میشود گرفت در رابطه با همان نکتهای که شما در ابتدا پرسیدید که چطور از دیدگاه کلان نگوییم این کار مثبت بوده و مأمون به فرهنگ اسلامی اعتماد داشته و بر اساس آن عمل کرده است به این مربوط میشود. ببینید اگر ما بخوایم با کسی مبارزه کنیم از راه و روش خود او با آن مبارزه میکنیم. مثلاً اگر بخوایم دکانی را تخته کنیم باید برویم از همان جنس که در آن دکان هست بیاوریم تا بتوانیم توجهات را از آن منحرف کنیم. یعنی بنی عباس برای مبارزه کردن با اهل بیت علیهمالسلام باید مطالبی را می آوردند که آن مطالب در طراز مطالب اهل بیت بود. یعنی اهل بیت دعوت به الهیات میکردند، دعوت به غیب می کردند، دعوت به تقوا و طهارت نفس و تزکیه و اخلاق میکردند و ... حالاً بنی عباس هم باید یک چیزی می آوردند عدل و همطراز با اینها که مردم بگویند این حرفها فقط در پیش اینان نیست، دیگران هم این حرفها را گفتند؛ یعنی به طور طبیعی آنچه که می آوردند، باید در محدوده جغرافیای فرهنگی اهل بیت میبوده است و نه خارج از آن. دوم اینکه در این محدوده نباید یک چیز منفی از نظر اسلام وارد میشده است.

سمات: آقای دکتر! در اینجا دو مطلب وجود دارد؛ اول اینکه شما دارید می پذیرید که فلاسفه یونان در طراز اهل بیت علیهمالسلام حرف زده اند و تولید علم و فکر کرده اند، و البته مرحوم آقای طباطبایی هم در جایی مشابه این بیان را دارند. در این صورت این سؤال پیش می آید که مزیت و برتری علمی اهل بیت علیهمالسلام و بلکه قرآن بر فلسفه و فلاسفه یونان چیست؟ و بلکه به گفته فارابی باید گفت که فلاسفه از این جهت بر انبیاء برتری دارند، چون آنچه را انبیاء بدون زحمت از وحی گرفته اند، فلاسفه با تلاش و سخت کوشی فکری و علمی شان و با عرق ریزی بدان رسیده اند! مطلب دوم اینکه بله طبیعی است که بنی عباس باید چیزی را عرضه می کردند که حداقل تشابهی با آنچه که اهل بیت داشتند، می داشت، اما می دانید که وقتی کسی می خواهد اسکناس جعلی چاپ کند، نمی رود اسکناس صد و پنجاه دلاری یا نود دلاری چاپ کند بلکه باید مشابه همان اسکناس واقعی یعنی صد دلاری چاپ و عرضه کند. بله فلسفه هم سخن از خدا و ماورای طبیعت و عقل و غیب و ... می گوید اما یک خدا و غیب بدلی و نه خداوند حقیقی که تنها اهل فکر و نظر و دقت می توانند غلط بودن آن را دریابند.

بله، این دو مطلب و اشکال شما دو بحث اساسی است که در جای خودش بدان میرسیم. روال بحث من این است که پله پله پیش برویم. بله میپذیریم که بنیعباس با نیت سوء شروع کردند ولی باید میرفتند یک چیزی را می آوردند که در آن جغرافیا بگنجد. دوم اینکه فرهنگ اسلامی یک نوع کنترل اتوماتیک بر خودش دارد مثل آنچه که تحت عنوان ضروریات دین وجود دارد. از نظر تاریخی دقیقاً این اتفاق افتاده است. فرهنگ یونان دو سنخ و دو دسته مطلب داشته است یکی اساطیر یونان که نقشی بسیار اساسی در یونان داشته و مثل دینشان بوده و همه مفاهیم ارزشی شان با اسطوره بیان شده است و اصلاً اینها با اسطوره زندگی میکردند. این اسطوره ها هم به لحاظ ساختار ظاهری مشرکانه است، چون هر چیزی خدایی دارد، خدای جنگ، و خدای چه و چه، حالاً صد و پنجاه سال جریان ترجمه بوده حتی یکی از این اسطورهها ترجمه نشده است. علیرغم اینکه قوه خیال مردم با اینها ارتباط نزدیکی برقرار میکند. «ایلیاد» و «ادیسه» «هومر» و آثار «هزیود» و مطالبی از این قبیل قرنها بعد و در زمانهای اخیر ترجمه شده است. و یک دانه از این عقاید رسماً مشرکانه ترجمه نشده است، در حالی که دستگاه ممیزی در کار نبوده است و شما میبینید که آن فرهنگی که ترجمه شد، به غیر از علوم کاربردی و ریاضی صرفاً از ارسطو و افلاطون و سقراط و بعداً هم افلوطین بوده است. ما در فرهنگ ترجمه، عناصر اصیل و ارزشمند یونان را داریم.

سمات: ممکن است کسی از این مطالب شما چنین نتیجه گیری کند که اتفاقاً این به دلیل هوشمندی مأمون و امثال مأمون بوده است که برای تقابل با اهل بیت سراغ فرهنگ اساطیری که جامعه مسلمان آن روز پذیرش را نداشت نرفت بلکه سراغ چیزی رفت که درک و فهم انحرافی و جعلی بودن آن کاری سخت بود و از عهده همگان بر نمی آمد.

موافقم. ما می خواهیم بگویم آنها رفتند و کلامی ارزشمند آنها را که در ظاهر بتواند با کلامی اهل بیت رقابت کند آوردند. سmaat: پس ارزشمندی آن را صرفاً ظاهری می دانید؟

نخیر، منظور اینست که کلامی فرهنگی برای توانایی رقابت با ائمه اطهار باید در همان ظاهر از سنخ فرمایشات ائمه علیهمالسلام و قرآن کریم باشد و این به معنای این نیست که در باطن مخالف تعلیم و حیوانی است و اگر کسی چنین ادعایی داشته باشد باید آن را اثبات کند. می خواهم بگویم که اینها فرهنگ مشرکانه یونان را که خیلی هم در آن روزگار رواج داشت ترجمه نکردند و فرهنگی ترجمه شده که به قول شما تشابه با فرهنگ اسلامی داشته است و اتفاقاً گشته اند حالاً یا با سوء نیت یا با سیستم اتوکنترل یک فرهنگ مشابهی را مثل کلامی چینی ای که با کلامی اصلی شباهت زیادی دارد، پیدا

کردند و ترجمه کردند. پس این که شما بگویید چون از یونان آمده مشرکانه بوده است این حرف درستی نیست. این یک مغالطه است که از یک سو فرهنگ مشرکانه اساطیری یونان را بهعنوان فرهنگ شایع یونانی نشان دهیم و از سوی دیگر بگویم فلسفه اسلامی هم از فرهنگ مشرکانه یونانی آمده است. خیر، چنین نیست و در ادامه نشان خواهیم داد که دقیقاً برعکس است و فلسفه افلاطون و ارسطو در جهت مبارزه با فرهنگ مشرکانه یونانی و تحقق بخشیدن به یک منظومه فکری کاملاً توحیدی حرکت میکرده است.

سمات: شما در مباحث قبلی اشاره کردید که این از افتخارات جهان اسلام بوده است که اهل تبادل فرهنگی بوده است و اهل این بوده است که به سراغ فرهنگ دیگران میرفته است و با اطمینانی که به خودش داشته است، مطالب دیگران را ترجمه می کرده و می آورده است. بحثی که در اینجا وجود دارد این است که اگر چه ما در آموزه های اسلامی گفت و گو و مناظره و جدال احسن با دیگران و اجانب و نحله های مشرک و کافر داریم و حتی احادیثی در این باب که خدای حکیمه و لو من اهل المضال داریم اما از سوی دیگر ما تعداد قابل توجهی روایات داریم که علم و حکمت و معارف درست و صحیح را منحصر در کانون وحی و قرآن و نزد اهل بیت علیهم السلام می داند و از رفتن در خانه دیگران و گرفتن علم و معرفت از آنها نهی می کنند. امام باقر علیه السلام در حدیثی خطاب به دو تن که داعیه علم و معرفتی غیر از آنچه که نزد اهل بیت است، داشتند می فرمایند: به شرق بروید یا به غرب، هرگز علم و معرفت صحیح را جز در آنچه که از نزد ما اهل بیت صادر و خارج شده است نمی توانید بیابید. این گروه از روایات در مقابل دسته دیگری که توصیه به اخذ حکمت حتی از مشرکان و منافقان می کند هم از جهت کمیت و هم از جهت استحکام سندی و متنی بسیار قوی تر بوده و البته جمع بین این دو دسته روایت هم به این است که مومنان باید منظومه علمی و معرفتی خود را از قرآن و اهل بیت گرفته و حق ندارند به سراغ دیگران بروند که دانششان سرابی بیش نیست اما این بدان معنا نیست که اگر سخن و حرفی درست و حکیمانه از مشرک یا منافقی شنیدند، باید آن را رد کرده و از تصدیق و پذیرش آن سرباز زنند. در واقع مشرکان و منافقان استثناً ممکن است سخنی درست یا به اقتضای عقل فطری و یا به دلایلی دیگر بگویند اما این بدان معنا نیست که آنها بتوانند مبدع و موسس دانش و معرفتی حق و درست باشند که در کانون وحی و نزد قرآن و اهل بیت نباشد، چون اگر چنین بود که آنها می توانستند چنین ادعای داشته باشند. در واقع آن همه روایت در باب انحصار علم و معرفت صحیح نزد اهل بیت لغو و بیهوده بود. ضمن این که نکته ظریفی که در اینجا وجود دارد این است که آنها در دسته دوم روایات فرموده اند که حکمت را از مشرکان هم بگیرید و این بدین معناست که مومنان باید حکمت شناس باشند تا بتوانند حکمت را از غیر حکمت تشخیص داده و آن را اخذ نمایند و بدیهی است که حکمت شناسی وقتی محقق می شود که شخص قبلاً واجد یک منظومه معرفتی درست و حکیمانه باشد و به میزان تشخیص حکمت از ضلالت دست یافته باشد. حال همه سخن در اینجا است که این منظومه معرفتی باید بر اساس تعالیم و معارف قرآن و اهل بیت شکل گرفته باشد که دسته اول روایات نظر به این مسأله دارند. اما در ارتباط با فلسفه یونان آنچه که ما شاهد آن هستیم این است که فیلسوف مسلمان منظومه فکری و معرفتی شان را در مسائل مهمی چون مبدء و معاد و ... از بیگانگان گرفته اند. بنا بر این می خواهیم بگوییم که ما چیزی تحت عنوان تبادل فرهنگی به این معنا که برویم و معارفمان را از دیگران بگیریم نداریم و بلکه هشدارهای فراوانی دایر بر این داده شده است که سراغ دیگران و در خانه کسانی دیگر نباید رفت.

این مطالب هر کدام در جای خودش صحیح است و هر کدامش ناظر به یک مرتبه ای از فرهنگ است. شما فرزند خودتان را هم در منزل همین طور تربیت می کنید. یعنی یک وقتی به فرزندتان می گوئید آن چیزی که من به شما می گویم عین حقیقت است و جز این هم حق نیست اما یک وقتی هم می بینیم فرزندمان به مدرسه می رود و وارد جامعه می شود و با حرفهای دیگران مواجه می شود آن وقت ما نمی توانیم با استبداد به او بگوییم که حرف من را قبول کن و لاغیر. چون ممکن است یک بار یا دو بار گوش دهد اما بار سوم گوش نخواهد داد. شما باید فرزندتان را واکنسینه کنید. از یک طرف مطلب حق را به او بدهید و از طرف دیگر باید به او بگویید ما در مورد حرف دیگران هم حرف داریم و پاسخ داریم و منطق خودمان را داریم نه این که خواسته باشیم شما را از مطالب حق دیگران محروم کنیم. دعوت قرآن کریم هم این است که فبشر عبادی المذین یستمعون القول فیبعون احسنه، یعنی ما حرفهای دیگران را می شنویم و خوبش را انتخاب می کنیم.

سمات: ولی روایات فراوانی سخن از انحصاری بودن علم و معرفت صحیح نزد کانون وحی و اهل بیت می گویند. حضرت امیر به کمیل می گوید: یا کمیل لاتأخذ الما عنا تکن منا(ای کمیل! معرفت و دانشت را جز از ما نگیر تا از ما باشی) درست است اما این برای وقتی است که ما با یک شیعه خالص و مخلص مواجه هستیم و به او می گوئیم که آن چه که نزد اهل بیت علیهم السلام است حق است و خودتان را معطل حرف دیگران نکنید اما به این معنا نیست که المزامم همه حرفهای دیگران غلط باشد و شما حرف دیگران را نشیده و ندیده رد کنید و غلط بیانگاری کنید. اگر این ملازمه در کار باشد این خلاف بدیهی عقل است یعنی هیچکس - قائل هر که باشد حتی خداوند علی اعلی - نمیتواند بگوید چون حرف من درست است پس حرف دیگران غلط است. ما فعلاً سخنمان در این است که انحصار حق در نزد اهل بیت و یا قرآن کریم به معنای

ابطال سخنان دیگران نمیتواند باشد، پس باید معنای صحیح این سخن را بفهمیم و نه ملازمه غلط آن را. مثل اینکه ما به فرزندانمان می گوییم حق این است که ما به شما می گوییم اما این به این معنا نیست که به حرف دیگران گوش ندهید و یا ما منطق نداریم. ما منطق تشخیص درست و غلط را هم به آنها می دهیم تا آنان را در برابر انحرافات و اکسینه کنیم. این شرط تعلیم و تربیت است، یعنی حتی مامون هم اگر با نیت خباثت این کار را انجام داده باشد ما نمی توانیم بگوییم اینها مسلمان نبودند و مثلاً مثل یزید و معاویه بودند. حتی در تشیع مامون هم به لحاظ نظری با توجه به آن مطالب و استدلال هایی که در حقانیت تشیع دارد کسی نمی تواند همین طوری حرف بزند [انکار کند]. اینها می خواستند حکومت کنند و می خواستند یک جوری ائمه را ساکتشان کنند تا حکومت در دستشان بماند. اما اینها دیدند که ما در فرهنگ اسلامیمان قوت و قدرت داریم و می توانیم حرفهای دیگران را هم بیاوریم و بشنویم. هیچ کتابی به اندازه قرآن کریم افلاتتدبرون و افلاتعقلون نگفته است. اصلاً این دین معجزه اش کتاب است.

سمات: ببینید آقای دکتر! دیدیم که اهل بیت و روایات منقول از آنان، سخن از انحصار معرفت و علم در نزد خودشان می گویند.

بله علم به معنای حق و حقانیت خالص، سخنان آنان است ولی نه به معنای ابطال سخنان دیگران، اینها فواید تربیتی و فوائد عبادی دارد و نه اینکه ایجاد انحصار علمی بکند. به علاوه وقتی میگوییم «حق»، حق که فقط یک نکته و یک گزاره نیست. در باب مبدأ و معاد و انسانشناسی و رابطه خداوند با عالم، و عالم با خداوند، صدها نکته و بحث ظریف و عمیق وجود دارد. البته مسلماً در بعضی موارد اصولاً به لحاظ خصوصیت موضوع عقل به جزئیات مطالب نمیرسد مانند مثلاً ظرایف مسئله معاد و امثال آن. و مسلماً در اینگونه موارد و یا در سایر موارد قابل حصول برای عقل هم، گاهی سخن از اوج و بلندی فکر بشر است و گاهی صحبت از سطوح پائینتر است. بنابراین اینکه اجمالاً تصدیق کنیم که در برخی قلهها و در پاره‌های زمینها به جز از راه وحی و نقل نمیتوان به بعضی نکات دست یافت، مطلب قابل قبولی است که در ابتدای سخن به آن اشاره کردیم و بعداً هم در ضمن سئوالات دیگر به آن خواهیم پرداخت ولی این به هیچوجه به معنای انحصار در کلیت مطالب علمی و معارف الهی نمیتواند باشد که چنین ادعایی خلاف بدیهی عقل است و اگر به فرض، روایات مورد نظر شما معنایش آن باشد که شما میفهمید و معنای دیگری نداشته باشد، که دارد؛ تازه در این صورت اگر چیزی خلاف بدیهی عقل باشد قابل قبول نیست و چنین روایاتی را به آن معنای مورد نظر شما نمیتوان پذیرفت. یعنی یک وقت ما می خواهیم حق را به کسی بگوییم، می گوییم حق این است اما یک وقت می خواهیم راههای رسیدن به حق را بگوییم آنجا این گونه نیست که منحصر به قرآن و اهل بیت باشد.

سمات: حالا در باره راههای آن هم بحث می کنیم. اما بحث این است که ائمه علیهم السلام توصیه اکید دارند که در خانه دیگران نروید.

معنای در خانه دیگران نروید چیست؟

سمات: یعنی نباید مبانی فکری و منظومه معرفتی تان را از دیگران بگیرید. این قدر مسلم قضیه است.

نه این قدر مسلم نیست. این توصیهها جنبه تربیت نفوس و هدایت گری دارد و از حیث تقرب به خداوند و ایجاد روح عبودیت هم مؤثر است و به علاوه از راه ارشاد به حق است و نه اینکه جنبه مولویت داشته باشد. یعنی از راه شفقت به مؤمنین تذکر داده میشود که حق در این بیت الهی بیان شده است و نه اینکه چیزی که دیگران گفتهاند باطل است.

سمات: اتفاقاً امام باقر علیه السلام فرموده اند کل ما لم یخرج من هذا المبتی فهو باطل (وسائل المشیئة ج 27 ص 75) و ما قائل به این هستیم که در قرآن و آموزه های اهل بیت علیهم السلام عالمترین مطالب در باب مبدأ و معاد و انسان شناسی و جهان شناسی و ... وجود دارد

همین طور است

سمات: و ما هیچ نیازی به سراغ دیگران رفتن که هیچ تضمینی بر درست بودن حرفشان وجود ندارد و بلکه می دانیم که حرفهای غلط و باطل فراوان دارند، نداریم. در آنچه که ما به عنوان فلسفه اسلامی و یا عرفان مصطلح شاهد آن هستیم، کاملاً آشکار است که آنها مبانی و اساس حرفهایشان را از ارسطو و افلاطون و افلوپین گرفته اند و البته گاهی هم - و البته اغلب به غلط - استشهادی هم به آیه و یا روایتی کرده اند و این دقیقاً همان چیزی است که اهل بیت از آن نهی کرده اند. ببینید ما اینجا با دو مسئله روبرو هستیم. یکی اینکه یک واقعیت تاریخی به نام فلسفه و عرفان اسلامی داریم که خاستگاه بیرونی آن از یونان است، سخن ما در اینجا اینست که این خاستگاه مشخص تاریخی و این فلسفهای که با منشأیت سقراط، افلاطون و ارسطو و افلوپین به جهان اسلام آمده است صددرصد منطبق با معیارها و موازینی است که از یک فلسفه الهی که از متن ادیان و متون وحیانی و مشخصاً معارف قرآنی و شیعی به دست میآید، میآید و هرگونه تهمت مشرکانه بودن به این فلسفها یا ناشی از جهل و بیخبری از متن این فلسفههاست و یا ناشی از غرضورزی و یا هر دو، و این را در حد مجال و وسعت این گفتگوها اثبات خواهیم کرد. در اینجا توجه میدهیم که ما از یک مصداق مشخص از فلسفه به عنوان فلسفه الهی و همسو و همساز با معارف وحیانی سخن میگوییم و نمیگوییم که هر فلسفهای مثلاً فلسفه کانت یا هیوم یا هگل منطبق با معارف

المهی است. و لذا باید توجه داشت که در خصوص برخی روایات که از فلسفه نهی شده باشد، شائبه، توجه به مصادیق فلسفهای المحادی و یا شکاکانه که در گذشته هم وجود داشته است، در کار است.

نکته دوم به عنوان توجیه آن روایاتی که گفته می شود علم و حقیقت فقط نزد ما است این است که در روایتی هست که یک موقعی عمر صفحه ای از تورات را پیدا کرد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و با لحنی خاص گفت که من صفحه ای از تورات را گیر آوردم. ظاهراً با این لحن که من اصل نسخه دین را گیر آورده ام! در روایت است که رنگ پیامبر سرخ شد و با خشم این نسخه را گرفتند و پرت کردند و گفتند اگر المان برادریم موسی هم بیایند باید از من تبعیت کنند. یک وقت بحث پیروی و رسیدن به حق است و این که ما چگونه می توانیم به حق برسیم، در اینجا می گوئیم در هر دوری نبی آن دور ولی الله اعظم است و به واسطه او نظراً و عملاً می توان به حق رسید همان طور که ما امروز نسبت به امام زمان علیه السلام چنین اعتقادی داریم؛ یعنی معتقدیم که هر کسی امروز در شرق عالم یا غرب عالم می خواهد به صراط مستقیم برسد باید از باطن ایشان برسد و لو اینکه خودش هم نداند. این یک مطلب است اینکه مطالبی که اهل بیت می گویند عین حق است همین طور است اما این که بگوئیم حرف دیگران باطل است چنین ملازمه ای نیست. ما می گوئیم حق این است حالاً دیگران ممکن است یک میلیون حرف زده باشند شما می خواهید بروید یک میلیون حرف را ببینید که حق کدام است. نه حق همین است که در کلمات ائمه ما هست. اگر آنها هم حقی را گفته باشند آن حق در نزد اهل بیت هم هست. علاوه بر اینکه همان طور که اشاره شد در بحث تبعیت ولایی، مسئله سیر باطنی و رسیدن به مدارج معنوی و کمالات وجودی نیز مطرح است که این مسئله - همان طور که در عرفان عملی هم به عنوان یک اصل در لزوم تبعیت از استاد مطرح است - شبیه قصد قربت در اعمال عبادی است که اگر نباشد آن اثر معنوی برای شخص حاصل نمیشود بدون اینکه منکر تربت آثار وضعی باشیم و این نزد فقهای عظام مسئلهای روشن و شناخته شده است و بنابراین مسئله انحصار، از باب لزوم تبعیت است و قصد قربت، و مسئله صحت و سقم و درستی علمی مطالب از قبیل آثار وضعی است که عملاً تخصیص بر دار نیست.

سمات: اولاً همان گونه که گفتیم، آنها فرموده اند آنچه از غیر این بیت خارج شده است، باطل است. ضمن آن که با وجود بودن همه حقا ق نزد اهل بیت علیهم السلام چه ضرورتی برای رجوع به متون یونانی وجود دارد؟

ببینید اینکه چه ضرورتی برای آشنایی با فرهنگ بیرونی اسلام وجود دارد یک مطلب است که در ادامه بحث به آن خواهیم پرداخت، فعلاً مسئله این است که آیا چون ائمه فرموده اند حق در نزد ما است، پس فرهنگ و معارف از غیرخاستگاه اسلامی الزاماً باطل است، این حرف غلطی است و لازمه فرمایش ائمه نیست و مخالف عقل صریح است. عرض کردیم که بعداً وارد بحث محتوایی خواهیم شد. فعلاً می خواهیم بگوئیم اگر کسی ادعای اسلام بکند و واقعا بخواهد مبانی فکری و دستورهایی عملی اش را از دیگران بگیرد این شخص نمی تواند ادعای پیروی از اسلام و تشیع را بکند. یعنی اگر کسی می خواهد به حقی برسد و مطلبی در خاندان اهل بیت و پیامبر است مسلماً حق این است حالاً دیگران هم اگر سخن حقی گفته اند حد اکثر حرف اینان را زده اند. منتها حالاً اگر کسی این قید را از خودش بردارد و بگوید ما می رویم از دیگران حق را می شنویم و می گوئیم اهل بیت هم مثل دیگران اند این منطق تبعیت از ولایت و منطق اسلامی عبودیت نیست. البته ممکن است منطق علمی باشد یعنی یک عالم بگوید فرقی نیست. و حرف اینها هم درست است و حرف آنها هم درست است.

سمات: منطق علمی هم نیست. اتفاقاً بحث اهل بیت علیهم السلام بر سر علم و همین منطق علمی است که منطق علمی درست آن است که شیعیان ما باید علم و معرفتشان را از غیر ما نگیرند.

نه از منظر علمی معنایش این نیست که دیگران باطل می گویند. معنایش این است که شما آخر سر به آن چیزی می رسید که اهل بیت گفته اند و اگر سراغ دیگران بروید، ممکن است صد تا غلط هم بشنوید اما نهایتاً به این می رسید.

سمات: حالاً با همین مقدماتی که شما می فرمایید سؤال این است که من به عنوان یک شیعه می توانم بروم سراغ ارسطو و از او اصول دینم را و خداشناسی و انسان شناسی و جهان شناسی ام را بگیرم و او را معلم اول خودم بدانم؟

ما در اینجا دو تا مطلب داریم. یک مسأله این که ببینیم اصلاً فلسفه یونان چیست و نسبتش با فلسفه الهی چیست؟ حال با فرض این که این فلسفه درست و حق بود، بحث این است که با وجود معارف اهل بیت اساساً چه نیازی به این فلسفه داریم؟ در اینجا باید ببینیم نسبت عقل با فلسفه چیست، یعنی نسبت عقلانیت با فلسفه را روشن کنیم و بعد ببینیم که آیا ما در رجوع به متون نقلی تا چه مقدار احتیاج به مبادی عقلی داریم. یعنی نسبت مبادی عقلی با متون نقلی چیست؟ و دانستن و آگاهی از فرهنگ عقلانی بشر چه مقدار کمک به فهم صحیح قرآن کریم و معارف اهل بیت علیهم السلام میکند. اینها مطالب مهمی است که باید در باره آن بحث کنیم.

من اولین مطلبی را که می خواهیم به عنوان مقدمه بحثهای بعدی مطرح کنیم این است که یک جفای عمومی نسبت به فلسفه یونان شده و تصور بر این است که فلسفه سقراط و افلاطون و ارسطو فلسفه های بشری و غیر الهی است. اما ادعای بنده این است که برخلاف آنچه که رایج است فلسفه یونان به تمام معنی الکلما الهی است و کوچکترین تفاوتی با تعلیمات قرآن

کریم و تعالیم ائمه اطهار ندارد و همان‌ها است و البته از حیث علو و دنو و مرتبه و درجه مسلماً تفاوت دارد. یعنی در قرآن کریم و کلمات ائمه اطهار چنان موشکافی‌هایی شده است که در هیچ جای دیگری نبوده است ولی اینها یک نسبت طولی متکامل با هم دارند. مثل اینکه شما ریاضیات را در مدرسه بخوانید یا در دبیرستان بخوانید و یا در دانشگاه، اینها همه یک مطلب است منتها سطح مطلب بالاتر می‌رود و خواندن ریاضیات در دانشگاه به معنای اعراض از ریاضیات مدرسه و دبیرستان نیست. پس فعلاً ما ادعایمان این است که باید اثبات شود.

بنده علاوه بر این ادعای دیگری هم دارم مبنی بر اینکه سقراط یک پیامبر الهی است و ادله زیادی هم در اثبات این مسأله داریم و هیچ دلیلی هم بر خلافتش وجود ندارد. من این مطالب را در مجامع مختلف علمی بحث کردم و مقاله‌های هم در این زمینه ارائه کرده‌ام، که چنانچه آن بحث به عنوان یک واقعیت پذیرفته شود، با توجه به اینکه افلاطون شاگرد فانی در استادش سقراط بوده و اصول مطالبش و نیز اصول تعلیم و تربیتش را از سقراط گرفته است، بنابراین اصولاً، به نحو صغروی نیز این ادعا که فلسفه یونان یک فلسفه بیگانه با فلسفه نهفته در کلمات وحیانی و انبیاء و ائمه علیهم‌السلام است منتفی میشود.

در مورد افلاطون و ارسطو، ادعای پیامبری آنان نیست اما در مورد آنها ادعای پیروی از انبیاء و فلسفه انبیاء در افلاطون به خصوص وجود دارد. افلاطون بزرگترین حکیم الهی در تاریخ است، در همه تاریخ یعنی نسبت به خود فلاسفه ما هم چنین است. و همه از سفره او فلسفه الهی را آموخته‌اند.

المان نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است که در غرب در باره افلاطون و ارسطو سه جور رویکرد وجود دارد: یک رویکرد مسیحی، یک رویکرد غیر مسیحی فلسفی و یک رویکرد سومی هم هست که رویکرد غیر فیلسوفانه است. ما در رویکرد مسیحی به علت تعصبی که نسبت به مسیحیت دارند اینها نمی‌خواهند قبول کنند که قبل از مسیحیت هم تفکر الهی و توحیدی وجود داشته است لذا وقتی با جملاتی از افلاطون مواجه می‌شوند که صراحت در توحید دارد اینها را نمی‌پذیرند. اینها حتی در مورد افلوپین هم با آن که یک عارف الهی است ولی چون ردی بر تثلیث نوشته است، با او هم مسأله دارند.

نحله غیر مسیحی برای آن که سند تمام تحولات فکری غرب به یونان برمی‌گردد و در واقع چنین است که هیچ بحثی در فلسفه و لو فلسفه جدید وجود ندارد (حتی مباحث زبان‌شناسی) که در آثار افلاطون نباشد و این سخن وایتهد درست است که تاریخ فلسفه تحشیه بر فلسفه افلاطون است؛ حال اگر این جریان فکری غیر دینی و غیر مسیحی بخواید بگویند که افلاطون فیلسوفی الهی است، در این صورت فاتحه غرب جدید خوانده شده است و این مرگ آنهاست که بپذیرند سقراط پیامبر است و افلاطون هم که شاگرد سقراط بوده است فیلسوفی الهی است؛ چون در این صورت فاتحه تفکر خود بنیاد بشری خوانده است، لذا به هیچ وجه زیر بار این نمی‌روند.

رویکرد سوم که به عنوان غیر فیلسوفانه از آن یاد کردیم از آن‌ها بدتر است که یک مواجهه عرفانی با فلسفه اگرچه با نام فلسفه است. در این رویکرد، فلسفه ذاتاً یونانی و غربی است و مسئولیت وضعیت کنونی فلسفه هم مستقیماً برعهده افلاطون است، زیرا او با عطف توجه به موجود و غفلت از حقیقت وجود، در واقع اصل و اساس خودبنیادی و سوپژکتیویته را بنا گذاشت که مدرنیته به تمامیت و انتهای خط فکری خود رسید. البته در پایان این دوره احتضار فلسفه، با حاکمیت جریان ضدتفکر به عنوان تفکر فلسفی یعنی فلسفه‌های تحلیلی و پوزیتیویستی مواجه میشویم که اینها دیگر فلسفه نیست و اتفاقاً در مدعیات خود کاملاً منطبق با جریانهای مخالف و ضد فلسفه در جامعه فعلی خود ماست که انشاءالله در پاسخ به هر پرسش، راجع به ارزیابی حرکت فکری سمات، مطلب را بازتر خواهیم کرد.

سمات: چاپ ادامه مصاحبه به دلیل طولانی بودن و محدودیت ظرفیت نشریه، به شماره بعد موکول می‌شود. ضمن آن که گفتگو با آقای دکتر غفاری همچنان ادامه خواهد یافت و در شماره‌های آتی عرضه خواهد شد. ان شاء الله